

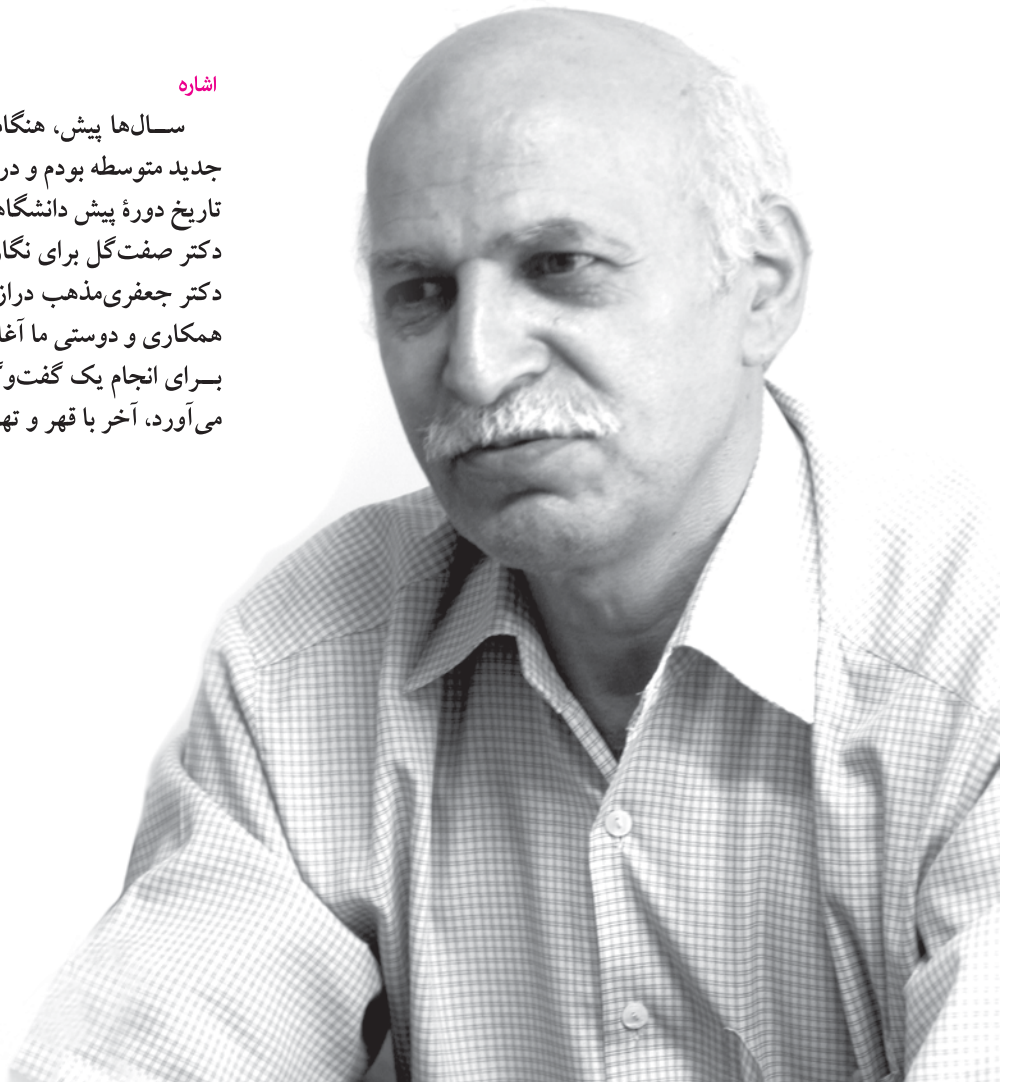
چیزی به نام «علوم کمکی تاریخ»

تاریخ‌شناسی در گفت‌وگو با دکتر محسن جعفری مذهب

مسعود جوادیان

اشاره

سال‌ها پیش، هنگامی که در گرما گرم کارهای مربوط به نظام جدید متوسطه بودم و در همان راستا می‌بایست برای درس‌های کتاب تاریخ دوره پیش دانشگاهی مؤلف متخصص می‌یافتم، به توصیه آقای دکتر صفت‌گل برای نگارش درس «سکه‌ها...» دست نیاز به سوی دکتر جعفری مذهب دراز کردم که محقق نکته‌سنج است. از آن پس همکاری و دوستی ما آغاز شد و تا امروز ادامه یافته است. مدت‌ها بود برای انجام یک گفت‌وگو با نامبرده تماس می‌گرفتم و هر بار بهانه‌ای می‌آورد، آخر با قهر و تهدید راضی شد!



● کمی از خودتان بگویید.

○ ۵۶ سال دارم. در رشت به دنیا آمده‌ام. دو ماه بعد از اینکه آمدم تهران به مدرسه رفتم؛ بنابراین عملاً در تهران بزرگ شده‌ام. فکر می‌کنم تیرماه سال ۴۲ بود که پدرم به تهران منتقل شد و ما همگی به تهران آمدیم. مهرماه همان سال به مدرسه رفتم. ۱۲ سال بعد دیپلم گرفتم. ۲ سال سربازی رفتم، بعد خورد به انقلاب. به کارهای متنوع مشغول بودم که اصلاً علمی نبود؛ هر چند که تجربیات علمی داشتم که برخی از آن‌ها را هم منتشر کردم. شاید برخی از همان‌ها باعث شد که بروم سراغ دانشگاه. سال ۶۴ به دانشگاه تهران رفتم. یک لیسانس گرفتم. بعد هم رفتم دانشگاه مشهد و فوق‌لیسانس تاریخ گرفتم.

● خودتان تاریخ را انتخاب کردید؟ یا فرقی می‌کرد که تاریخ یا رشته دیگری قبول شوید؟

○ یکی از دلایل قبول شدن و دیپلم گرفتن همین درس‌های علوم انسانی بود. من دیپلم طبیعی گرفتم ولی واقعیت این است که زیاد دانش آموز خوبی نبودم؛ یعنی به حدی که نمره بگیرم راضی بودم. به جای اینکه بنشینم فرمول‌های فیزیک یا شیمی را کار کنم دوست داشتم آزمایش کنم، مثلاً ساعت را باز کنم تا ببینم چطور کار می‌کند. از ساعت خانه مادر بزرگم تا ساعت‌های خانه خودمان.

● از کی دست به قلم شدید؟

○ از قبل از انقلاب چندتا تجربه نوشتن داشتم که منتشر نشد لذا بیشتر دنبال کارهای عملی بودم، دنبال کارهای ساخت‌وساز و وسایل الکترونیکی، تا انقلاب. طبعاً با کتاب خوان‌ها بیشتر آشنا شدم. مدتی کارهای مترقیه کردم. دانشگاه هم که باز نبود. چندتا کار مترقیه در زمینه‌های مختلف انجام دادم که اصلاً ربطی به هم نداشتند؛

مثل بقالی و شیرینی‌سازی و کیف‌دوزی. خانه‌مان بهارستان بود. برای برادرم کار می‌کردم. می‌گفت اگر این‌را چسب بزنم مثلاً ۵ تومان بهت می‌دهم. ۳۰ تا می‌زدم حساب می‌کردم ۱۵۰ تومان می‌شد. می‌گفتم برای امروزم بس است. بعد از ظهر می‌رفتم کتابخانه مجلس در همان نزدیکی. البته زیاد اهل نوشتن نبودم. تا اینکه سال ۶۰ یک اتفاقی افتاد و من به طرف کار کشاورزی رفتم. زمینی را دوستانم گرفته بودند وسط بیابان‌های جاده قزوین - بوئین‌زهرا. من هم رفتم آنجا. به خاطر تنهایی مجبور بودم از تهران با خودم کتاب ببرم. به زمین باید رسیدگی می‌کردم ولی کار زیادی نبود، چون شیفی بود. کسانی که متأهل بودند بیشتر به تهران می‌آمدند و کسانی مثل من بیشتر آنجا می‌ماندند. اوایل در چادر زندگی می‌کردیم، بعد خانه‌ای تهیه کردیم. در آن خانه ناچار شدم بنشینم و یک کارهایی را بیشتر انجام بدهم و بخوانم که البته بیشترش در زمینه‌های تاریخی بود. سال ۶۳ از این کار هم آمدم بیرون. بعد دانشگاه باز شد. به دانشگاه رفتم. در کنکور، انتخاب چهارم، پنجم تاریخ بود. اگر علوم سیاسی قبول می‌شدم احتمالاً تاریخ نمی‌رفتم. که به هر حال علوم سیاسی قبول نشدم و در دانشگاه تهران تاریخ خواندم. در دوره لیسانس و دوره فوق‌لیسانس و دوره دکتری به اندازه حداقل نمره مورد نیاز کار می‌کردم. منظورم درس خواندن است. هر کتابی دلم می‌خواست می‌خواندم. هر کتابی دلم می‌خواست می‌خریدم. آن موقع که بچه‌ها سر کلاس جزوه می‌خواندند من در زیرزمین دنبال نسخه کتاب‌های خاکی می‌گشتم تا کتابخانه‌ام را جور کنم ولی از همان سال ۶۰ یک حادثه‌ای برایم رخ داد که دیدم باید بروم دانشگاه.

● چه اتفاقی؟

○ یک‌جایی رفتیم یک کتابی خواستیم. پرسیدند: کتاب را برای چه می‌خواهید؟ گفتم برای خواندن. گفت: کارت چیه؟ من هم آن موقع کارگر بودم گفتم کارگرم. گفت آخه این کتاب به چه درد کارگر می‌خورد. آن موقع جوابش را نمی‌توانستم بدهم. وقتی دانشجو شدم دیدم کارت دانشجویی معجزه می‌کند. همه آن‌هایی که قبلاً به من کتاب نمی‌دادند حالا می‌دهند. در واقع آن حادثه تلنگری بود که باعث شد که من حتماً درس بخوانم. خوب است که آدم در زندگی یک موقع‌هایی تحقیر بشود.

● و از کی دست به قلم شدید؟

○ قبل از انقلاب چند تا چیز نوشتیم و ترجمه کردم. بیشتر جنبه‌های علمی داشت. بعد دیگر نوشتیم تا بعد از دانشگاه شروع به نوشتن کردم. اتفاقی افتاد، پام به یکی دو تا مؤسسه باز شد. یک مقاله‌ای نوشتم. قبل از آن هم یک کارهایی کرده بودم ولی روی آن نمی‌شد حساب کرد. به اسم‌های مستعار درآمد بود.

● الان که اینجا هستید تاکنون چه قدر چیز نوشته‌اید؟

○ بیشتر مقاله است و حجم همه آن‌ها کم است. یک فکری داشتم که مخصوصاً به کارم خیلی کمک کرد. من از نوشتن زیاد خوشم نمی‌آید. من فکر می‌کنم وقت کمه، همین سرنخ‌ها را بدهیم کافی است، یک نفر می‌رود و کاملش می‌کند. لذا فکر نمی‌کنم خیلی از نوشته‌هایم به ۱۰ صفحه رسیده باشد، پایین ۵ صفحه هم بوده یا ۳ صفحه بوده. برای اینکه فکر می‌کنم مثلاً وقتی می‌خواهی کتاب معرفی کنی آنقدر آب می‌بندی به آن که چی بشه؟ شما که موضوعی کتاب را نمی‌خواهی معرفی کنی؛ یعنی نباید معرفی کنی. اصلاً برای کتاب‌های تاریخ و جغرافیا مقاله که نمی‌خواهی

● دکتری را از کجا گرفتید؟ موضوع پایان‌نامه‌تان

چه بود؟

○ بعد از اینکه وارد دانشگاه تهران شدم دیدم جو سیاسی است و من حال و حوصله‌ درگیری و سیاسی‌بازی را ندارم. سال ۶۴ هم اوج این‌ها بود. انقلاب فرهنگی شده بود و دانشگاه‌ها قرار بود اسلامی شود. دیدم دانشگاه دو قطبی است. دانشجویان فکر می‌کردند این اساتید طاغوتی هستند که احتمالاً درست فکر می‌کردند، چون یک عده اساتید پیش از انقلاب بودند که اندیشه‌های دیگری داشتند و فکر می‌کردند این‌ها بچه‌اند و نمی‌فهمند و من بین این دو گیر افتاده بودم. تنها راهش این بود که من کاری به این‌ها نداشته باشم. فکر کردم کجای تاریخ را می‌شود پیدا کرد که به موضوعات جنگجالی ارتباط کمتری داشته باشد. دیدم دوران مغول بهترین جاست. چون از باقی مانده‌های آن‌ها کسی نیست که از آدم سؤال کند که چی نوشتی و چرا نوشتی؟! و خلاصه سؤال کند چی گفتی و چی نگفتی. تقریباً پرونده دوره مغول و تیموریان بسته شده، تقریباً همه منابعی که در مورد مغول بوده شناخته شده است، درحالی‌که مثلاً هنوز تاریخ ورود اسلام به ایران زنده است و هنوز چالش برانگیز است. خلاصه دیدم دوره مغولان و تیموریان چنین نیست، آمدند خرابکاری کردند و رفتند. این یک موضوع کاملاً تاریخی است و می‌شود به آن رسید و منابع آنرا تهیه کرد. لذا علاقه‌مند شدم به دوره تیموریان و مغول. از این‌رو کارهام رفت به سوی آن. وقتی رفتم دانشگاه مشهد پایان‌نامه‌ام را ارائه دهم «تاریخ مغول» عنوان

بنویسی. می‌خواهی یک کتابی را معرفی کنی. این کتاب را کی نوشته؟ چرا نوشته؟ از کجا نوشته؟ و تفاوتش چی بوده؟ همه اینها را سرهم کنی نباید بالای ۲ صفحه باشد. ولی من می‌بینم کتاب را کار می‌کنند و بعد مثلاً در مورد شاه عباس هم ۱۷ صفحه می‌نویسند. من همیشه با خود می‌گویم «این بحث‌ها به کتاب چه ربطی دارد؟» مثلاً شاه عباس به کتاب چه ربطی دارد؟ شما صحبتی را باید بکنید که به موضوع ربط داشته باشد. وقتی موضوع نقد و بررسی کتاب است شما باید فقط به نقد و بررسی بپردازید. شاه عباس هم سرجای خودش. لذا کم می‌نویسم از نظر مقدار کم ولی متنوع می‌نویسم؛ متنوع یعنی اینکه در تمام عرصه‌ها نوشته‌ام. از وبلاگ نوشتن، مجازی نوشتن و الکترونیکی نوشتن و کاغذی نوشتن. زیاد هم در قید و بند کیفیت و گرید و درجه علمی نیستم. البته از موقعی که عضو هیئت علمی شده‌ام مجبورم که تن به این بدهم که هر از گاهی یک مقاله علمی- پژوهشی بنویسم. البته این به معنای آن نیست که آن‌هایی که نوشتند مقاله‌هایشان علمی- پژوهشی نیست بلکه به این معناست که در مجلات علمی- پژوهشی چاپ نشده. مقاله علمی- پژوهشی اون نیست که حتماً در مجله علمی- پژوهشی چاپ بشه؛ اما در شرایط حاضر هر مزخرفی را که در یک نشریه علمی- پژوهشی چاپ کنی معنی‌اش این است که علمی- پژوهشی است. من می‌بینم بعضی از این مقالات را که برای داوری برابم می‌فرستند، زیاد می‌نویسند. اما من هرچی دلم می‌خواست می‌نویسم. سفارشی نمی‌نویسم.

به گمان من آموزش تاریخ یک

طرفه است، کلیشه‌ای است، از

بالا به پایین است، شوق برانگیز

نیست، یادآوری و یادگیری

کسی را تحریک نمی‌کند،

ماجرای جوانانه نیست، سودی در

آن نیست



پایان نامه‌ام بود. در واقع آغاز دوره مغولان بود. عنوانش یک مقداری مسروقه بود. تقریباً تکمیل کننده کار بارتولد بود که خیلی به آن علاقه داشتم. ترکستان نامه بارتولد یک گنج است. در واقع وضعیت ترکستان در زمان ورود مغول را بررسی می‌کند. من همین را در ایران مطرح کردم: «ایران در آستانه یورش مغولان» این را عنوان پایان نامه‌ام قرار دادم و در آن وضعیت ایران، روابط ایران و قدرت‌های داخلی ایران اواخر خوارزمشاهی را بررسی کرده‌ام. رابطه خلیفه با سلطان و رابطه سلطان با خان و رابطه خلیفه با خان و ... بعد دکتری قبول شدم. از آن به بعد مدتی فاصله افتاد. سعی کردم روی تاریخ مغولان کار کنم که یک اتفاق دیگری افتاد. به این نتیجه رسیدم که در مورد سرداران کار کنم و کار را شروع کردم...

● **آیا این حرفی را که در رساله دکتری خودتان می‌زنید قبلاً دکتر علی حسوری از طریق سکه‌شناسی مطرح نکرده است؟**

○ نه. دکتر یعقوب آژند کتابی درباره سرداران ترجمه کرده بود. آژند پایان نامه دکتری‌اش در مورد سلسله شیعه سرداران است.

● **می‌خواهم ببینم چقدر این حرف شما تازه بود؟**

○ در واقع پیش از من و آقای آژند (که در پی اثبات تشیع سرداران بود) یک نفر دیگر به نام جان ماسون اسمیت در سال ۱۹۷۳ کتابی چاپ می‌کند که دکتر آژند آن را به نام خروج و عروج سرداران ترجمه کرده. ماسون اسمیت مورخ دوره مغولان نیست، یک سکه‌شناس است. او سکه‌هایی را به یک ترتیب خاصی می‌چیند و سکه‌ها این طور نشان می‌دهد!

این سکه‌ها هستند که ما را راهنمایی می‌کنند که در متون تاریخی اشاره به آن‌هاست؛ یعنی اگر سکه‌ها اشاره نکنند در متون تاریخی آن‌ها گم می‌شوند. نمونه‌اش را برایتان می‌گویم: آخرین مقاله‌ام را در مجله علمی- پژوهشی دانشگاه تهران چاپ کردم، به نام «واپسین ایلخان». این را همین جا نگهدار. حالا برسیم به واپسین ایلخان که هم‌زمان با سرداران همان موقع است برگردیم یک مقدار عقب‌تر. سال ۸۴ همایشی در تبریز برگزار شد در مورد رشیدالدین فضل‌الله؛ با نگاهی به حکومت ایلخانان. من هم شرکت کردم. مقاله‌ای نوشتم به نام «واپسین ایلخان». در چکیده‌ای که برای

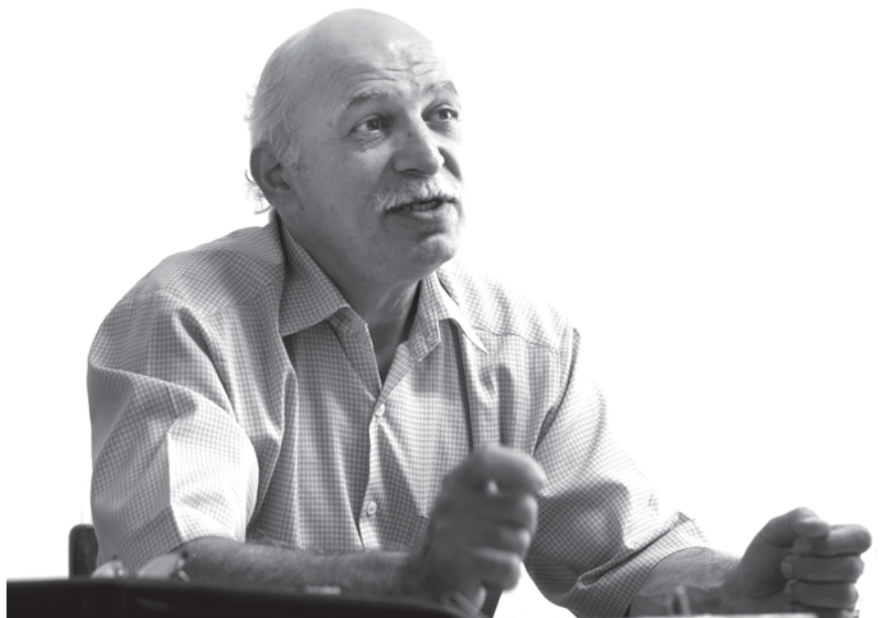
دانشگاه فرستادم همه منابع دوره مغول و مورخین بعدی را بررسی کرده بودم. این منابع می‌گویند که آخرین ایلخان انوشیروان نام داشته است. (به تازگی سکه‌هایی پیدا شده که اسمش بعد از انوشیروان است و این در تاریخ ایران تعریف نشده).

من تلاش دارم که آن سکه‌ای را که پیدا شده در منابع تاریخ ایران پیدا کنم. حال اسم آن ایلخان را نمی‌برم.

چکیده را به دانشگاه تبریز فرستادم. چکیده در مجموعه چکیده مقالات چاپ می‌شود. ما به تبریز می‌رویم. در فرودگاه چکیده مقالات را به همه ما می‌دهند. چند نفر می‌بینند و می‌آیند از من می‌پرسند که آخرین ایلخان بعد از انوشیروان چه کسی است؟ چون هیچ کس سراغ نداشت. می‌گویم که تا فردا ساعت ۴ صبر کنید تا من صحبت کنم. می‌رسیم هتل. سر شام آقای دکتر خیراندیش از من می‌پرسد: جعفری آخرین ایلخان کیست؟ چون دلم نمی‌خواست خیراندیش هم سر کار باشد تا فردا بعد از ظهر ساعت ۴، به او گفتم که غازان دوم. گفت در منابع تاریخی هم آمده است؟ گفتم آره.

● **این‌هایی که گفتید ربطی به رساله دکتری شما دارد؟**

○ بله؛ حالا ربطش را می‌گویم. خیراندیش پرسید: «آقای جعفری، این در منابع تاریخی - ایرانی هم پیدا می‌شود؟» گفتم: بله. گفت: «کجا»، گفتم در تاریخ شیخ اویس. گفت: «می‌دانی که تاریخ شیخ اویس را من چاپ کردم؟» گفتم: آره. گفت: «این را کجایش نوشته؟» گفتم: آنجایی که بردی بیگ به اشرف چوپانی می‌گوید که «بیا زیر مجموعه من. تو را با هلاکو چه کار! اینجا غازان شاه است و من امیر او». این در سال ۷۵۹ اتفاق افتاده در حالی که غازان معروف، ۵۴ سال است که مرده؛ پس باید یک غازان دیگری باشد که در آن متون بوده ولی کسی ندیده بود. خیراندیش رفت اتاقش خوابید. صبح آمدیم سر صبحانه. گفت: «جعفری



حق با تو بود»، بعد از ظهر سخنرانی کردم. همان شب، سر شام یکی به من گفت: «اینکه شما می‌گویید کجاست؟» گفتم توی تاریخ شیخ اویس است. گفت: «ولی من تاریخ شیخ اویس را شخم زده‌ام.» گفتم: شما تاریخ شیخ اویس را شخم زده‌ای که گندم بکاری یا گنج پیدا کنی؟

آزند منابع تاریخ سربرداران را یک بار دیگر شخم زده که ثابت کند سربرداران شیعه هستند. شما وقتی شخم می‌زنی همانی را که دلت می‌خواهد پیدا می‌کنی ولی من یک‌بار دیگر شخم زدم و من آن گنج را پیدا کردم. البته سرنخش را اسمیت داده بود. اسمیت براساس سکه‌ها، این کار را کرده سکه‌های اولیه کاملاً مغولی است. کاملاً مثل سکه‌های طغا تیمورخان. نام چهار خلیفه روی آن است. فقط سکه‌هایی از یک دوره دیگر نام مهدی روی آن است و از روی علی مؤید، مهدی، محمدالقائم، اسم دوازده امام. در ذهن اسمیت جرقه زده بود. اسمیت مورخ نبود. البته منابع دوره سربرداران را هم به اصطلاح شخم زده بود ولی او به دو دلیل به طور کامل موفق نشده بود. یکی اینکه به خوبی ما فارسی بلد نبود و دوم اینکه هنوز همه منابع سربرداران در ۱۹۷۳ چاپ نشده بود و برای من چاپ شده بود. گفتم می‌خواهم دنبال گنج بگردم و گفتم آن را می‌توانیم پیدا کنیم؛ و این طوری بود که رساله دکتری من شکل گرفت.

● اگر موافقید از این بحث خارج شویم، یکی دو تا سؤال در مورد مغول‌شناسی ببرسم.

○ موافقم.

● کلاً مطالعات مغولی الان در چه وضعیتی است؟
○ خوب نیست. این به همان سؤال

دوم شما برمی‌گردد. من ترجیح می‌دهم که حتی بگویم که چرا در مغول و تیموری من تلاش کردم که بروم سراغ سکه‌ها و اسناد. البته استخدام در کتابخانه ملی ایران کمک کرد که دیگر فقط روایت خوان منابع تاریخی نباشم. از نگاه من منابع تاریخی و آن متونی که آموزش رسمی داده می‌شود در دبیرستان‌ها و در دانشگاه‌ها، مطالعه متون خطی تاریخی است. من اعتقاد داشته و دارم که منابع تاریخی، به دلیل اینکه ثبت شنیده‌هاست ناقص است؛ یعنی مورخ معمولاً شاهد ماجرا نبوده و فقط شنیده، آنجا هم که شاهد ماجرا بوده شاهد همه جوانب ماجرا نبوده؛ یعنی اگر یک موضوعی را مورخ از این‌ور دیده شما از آن سمت، چیز دیگری می‌بینید. ما بعضی وقت‌ها از بالا می‌توانیم یک چیز را ببینیم ولی هرچی خطی‌تر بشویم یعنی به افق نزدیک‌تر شویم آن را بسیار سطحی می‌بینیم. تنها راهش این است که ما از خط یا از افق برویم بالاتر. در آموزش به روش علمی، از ما انتظار دارند که از خط بیاییم بالاتر؛ یعنی از افق بیاییم بالا و وقایع را از بالاتر بلکه از اطراف نگاه کنیم. مورخان ما این نوع آموزش‌ها را ندیده بودند. ضمن اینکه مشکل اصلی این بود که فقط به منابع شنیداری و نقل قول‌ها تکیه می‌کردند. لذا تناقض‌های زیادی در آن بود. یکی از ایده‌های من این بود که از این متون تاریخی که مبتنی بر نگاه افقی‌اند، و ضمناً از شنیده‌ها، خارج شوم و به مسائل و منابعی عینی‌تر که شنیده‌ها در ماهیتش تأثیر نمی‌گذارد، ضمناً کاملاً ملموس و عینی است و می‌توانی لمسش کنی پردازم. من نظرم این است که هنوز دکترهای تاریخ ما چند تا سکه مغولی

دستشان نگرفته‌اند. آن‌هایی که تاریخ مغول می‌نویسند نام نمی‌برم، ما در یک کنفرانسی شرکت کردیم. یک نفر حرفی زد، گفت: فلان کلمه اولین بار در مغولی آمده. رئیس جلسه ازش سؤال کرد: توی کدام منبع است؟ اون همه کارهایش را ترجمه کرده بود اما یادش نبود در کدام منبع است. من و یک نفر دیگر هم‌زمان گفتیم در کتاب فلان اولین بار اشاره شد، یک‌بار یکی از استادان ما صدایش در آمد، گفت کتاب فلان را که من کار کرده‌ام، پس چرا من ندیده‌ام. علتی داشت که ایشان آن را ندیده بود، یک نفری می‌تواند اون کتاب را چاپ کند و اون گنج را ببیند. اون بیان کرد، سؤال شد، خود گوینده نمی‌دانست کجاست، من و یک نفر دیگر گفتیم اول بار در فلان جا آمده. مصحح متن صدایش درآمد که چرا من ندیدم.

به هر صورت گرایش به اسناد ملموس‌تر در تاریخ مغولی، یعنی آن‌هایی که روایت‌ها را کمتر می‌کند، سبب می‌شود فاصله‌ها با واقعه کمتر شود.

به هر حال منابع دوران مغول را تقریباً از روی دست همدیگر نوشته‌اند. در همان دوره مغول، تقریباً پس از جوینی، رشیدالدین نوشته و دیگران هم از روی دست رشیدالدین نوشته‌اند. در دوره صفویه و تیموریان هم تقریباً همین اتفاق افتاده، یعنی همه از روی دست هم نوشته‌اند؛ چاره‌اش این است که یک بار دیگر بروید در صحنه، خودتان بروید در صحنه. من به شما پیشنهاد می‌کنم آقای جوادیان که یک اقتراح بگذارید در مجله و بپرسید: «چند نفر از اهل تاریخ صفویه ما که در مورد چالدردان ما نوشته‌اند، خودشان رفته‌اند و دشت





مغولی خیلی ضعیف است که ترکی و مغولی را کمتر کسانی هستند که به سراغش بروند.

بله، و پشتیبانی از مطالعات مغولی هم نمی‌شود. هیچ سازمان یا شرکتی یا مؤسسه یا انجمنی در ایران حاضر نیست روی مطالعات مغولی کار کند. اینکه مثلاً به دو نفر بورس بدهیم تا بروند مغولستان تا مغولی یاد بگیرند، یک کتابخانه تخصصی مغولی درست کنیم، همه متون مغولی را جمع کنیم در یک کتابخانه تخصصی، از پایان‌نامه‌های دوران مغولی حمایت کنیم. هیچ کس این کارها را نمی‌کند. در حالی که صفویه وضعیت خیلی خوب است. قاجار وضعیت خیلی خوب است. شما تعداد مجلات را ببینید، در زمینه تاریخ معاصر ایران الان ۱۵ مجله داریم. در مورد تاریخ اسلام ۱۰ مجله داریم. در مورد دوره صفویه که باز هم با تاریخ معاصر وصل می‌شود و شیعه‌شناسی و اصفهان‌شناسی ۱۰ مجله است. اما شما برای مطالعات مغولی حتی یک مجله تخصصی هم ندارید. یعنی من اگر یک مقاله علمی - پژوهشی درباره دوره مغولان بنویسم در مقابل ۳۰ مجله علمی - پژوهشی در ایران هست که مطالعات تاریخی دیگری را پوشش می‌دهد؛ از تاریخ اجتماعی، تاریخ فرهنگی، تاریخ صرف، روش‌های فرهنگی مقالات زیادی به آن‌ها می‌رسد ولی سهم من مغول‌شناس نسبت به آن تاریخ معاصر شناس و نسبت به صفویه‌شناس و حتی پیش از اسلام‌شناس، خیلی کم است. خب معلوم است اگر طرف بخواهد ۱۰ مقاله توی این مجله چاپ کند سهم من از ۳۰ مقاله یکی است و هر چه تعداد مقالات اسلام مثلاً ۵ تا باشد می‌شود ۲ به ۳۰. تاریخ معاصر ۱۰ تا باشد می‌شود ۷ به ۳۰. معلومه کسی که بخواهد انتخاب کند چه چیز را انتخاب می‌کند.

● خوب ما مجبوریم از این بحث هم خارج

چالدران را دیده‌اند؟
● احتمالاً هیچ کس.

● پس چطور می‌شود باور کرد که ۶۰ هزار سرباز صفویه با ۳۰ هزار سرباز عثمانی در یک دشت هشت کیلومتر مربعی با هم جنگ بکنند؟ شما یک حساب و کتاب ساده می‌توانید برای اسب و سوار و جنگنده و فاصله‌ای که بینشان است بکنید. یعنی شما اون صحنه را نگاه کنید و ببینید آیا ۹۰ هزار نفر می‌توانند در آن زمین فوتبال بازی کنند. مثلاً تو اتاق هم می‌شود فوتبال بازی ولی وقتی می‌گویی یک تیم فوتبال بازی می‌کند یک زمین به طول ۶۸ متر در ۹۲ متر در ذهن تداعی می‌شود. ۲۲ نفر در این فضا می‌توانند بجنگند و فوتبال بازی کنند مگر ۹۰ هزار نفر می‌توانند در هشت کیلومتر مربعی که چاله و چوله هست با هم بجنگند و توپ به هم شلیک کنند؟ آخر این توپ باید یک بُردی داشته باشد. منابع ما به شدت خطی است. به گمانم مطالعات ما هم به شدت خطی است. اکثر کسانی که در تاریخ مغول ما کار می‌کنند مغولی بلد نیستند. حتی ترکی هم بلد نیستند. آن‌هایی که ترکی بلدند، یا تحصیل کرده ترکیه‌اند یا ترک‌زاده هستند. تعدادی که بتوانند از منابع مغولی استفاده کنند احتمالاً اندازه انگشت یک دست هم نیست. من هم بلد نیستم. دورفر ۲۰ سال زحمت کشید و کتابی را چاپ کرد. او تمام متون دوره مغولی و تیموری را شخم زد. همه واژه‌های مغولی را ردگیری و ۱۳۸۰ کلمه را پیدا کرد. با مستندات کافی. گفته که مثلاً واژه ایلچی از چه زبانی وارد چه زبانی شده، چطور به فارسی رسیده و در کدام منبع فارسی و در چه جلدی حتی متن را هم آورد که این شاهد توی آن جمله است.

● خوب، پس از نظر شما از این جهت اطلاعات

در آموزش به روش علمی، از ما انتظار دارند که از خط بیاییم بالاتر؛ یعنی از افق بیاییم بالا و وقایع را از بالاتر بلکه از اطراف نگاه کنیم. مورخان ما این نوع آموزش‌ها را ندیده بودند. ضمن اینکه مشکل اصلی این بود که فقط به منابع شنیداری و نقل قول‌ها تکیه می‌کردند. لذا تناقض‌های زیادی در آن بود

شویم تا موقع چاپ به حذف و خلاصه مجبور نشویم.

کمی هم درباره سکه‌شناسی بگو. سکه‌شناسی

در کشورهای مختلف در ایران چگونه است؟

○ من در سرفصل‌های دروس لیسانس، فوق‌لیسانس و دکتری هم سراغ ندارم که اصلاً سکه‌شناسی هست یا نیست. نه تنها سکه‌شناسی نیست، بلکه چیز دیگری هم نیست: «علوم کمکی تاریخ». هیچ کدام نیست. ما حتی دو واحد به نام علوم کمکی تاریخ نداریم. نه سکه‌شناسی، نه سندشناسی، نه باستان‌شناسی، نه مهرشناسی، نه گاه‌شماری و...

درواقع منابع تاریخی به‌طور کلاسیک، کتابند، منابع دیگر تاریخی، مثل اسناد، مثل نسخه‌های خطی، مثل سکه‌ها (که منابع ملموس‌ترند و امکان دخل و تصرف و شنیده‌ها و نقل قول‌ها در آن‌ها کمتر است و اصالت بیشتری دارند) خیلی کم است.

حال چرا به سکه‌شناسی علاقه‌مند شدم؟ برای اینکه به متون کمکی تاریخ علاقه‌مند شدم. دیدم تاریخ به من کمک نمی‌کند، خوشم نمی‌آید، آن قاطعیت را به آدم نمی‌دهد. حرف آخر را نمی‌زند. باید رفت سراغ متون کمکی تاریخ. از زمانی که رفتم کتابخانه ملی، این گرایشم بیشتر شد. به سمت اسناد و نسخ خطی رفتم. به دلیل اینکه شغلم ایجاب می‌کرد که روی این مواد کار کنم، گرایشم این سمتی شد. لذا از سال ۷۴ از تاریخ‌نگاری صرف دوره مغولان دور شدم، اما از سکه دور نشدم. برای اینکه خودم سکه جمع می‌کردم و مجبور بودم برای خودم سکه بخرم، یعنی می‌دیدم که اگر من کاری در مورد دوره مغولان می‌خواهم

انجام دهم به سکه نیاز دارم. متأسفانه مثل قرون وسطی مجبور شدم منابع کار خودم را خودم درست کنم. یعنی همین‌طور که در قرون وسطی کارگر ابزارهایش را خودش می‌ساخت چون در بازار به فروش نمی‌رسید، مجبور شدم ابزارهایم را خودم بخرم. یعنی بروم سکه بخرم. لذا مواد خام را که خریدم سعی کردم آن‌ها را کاتولوگ کنم و روی آن‌ها بیشتر کار کنم و منابع شناسایی آن‌ها را بیشتر بخوانم.

● **در مورد این سکه‌ها آیا چیزهایی چاپ کرده‌اید؟ مقاله‌ای؟ کتابی؟**

○ تقریباً کارهایی که اخیراً انجام داده‌ام همه بر محور سکه بوده است. البته یک بحثی است. سکه‌ها برای من نقش به اصطلاح چاشنی را بازی می‌کنند، یعنی سکه‌ها به من خط می‌دهند. من کاتالوگ‌نویس سکه نیستم؛ چون معتقدم هزار تا سکه هم داشته باشیم مهم نیست؛ مهم این است که یک سکه داشته باشم و بتوانم از روی آن بخشی از تاریخ را مشخص کنم. اینجا باید کیفی نگاه کرد. لذا چندین هزار سکه ممکن است به درد نخورد. لذا تقریباً کارهایی که کردم تلاش کردم محور همه‌اش بر سکه باشد. یعنی از روی سکه بشود یک واقعیت تاریخی را مطرح کرد. مثلاً من، در ۱۰ نوشته جدی که در پنج سال اخیر داشته‌ام احتمالاً نیمی از آن‌ها با بحث سکه مرتبط بوده. سکه یا محرک اولیه مقالات من است یا نتیجه‌گیری مقالات، یا وسیله‌ای برای روشن کردن وضعیت منابع تاریخی. مقاله‌ای که در نامه انجمن نوشتم به نام «عدل ختایی». این نشان می‌داد که ختایی‌ها چقدر وجهه خوبی در آسیای مرکزی قبل از ورود مغول

داشتند که البته به پایان‌نامه‌ام مرتبط است. من این سکه را ندیده بودم. در مورد روابط خوارزمشاهیان و قراختائیان حرف‌هایی زده بودم. بعداً این سکه نشان داد که در دوره قراختائیان خیلی از عدل گورخان قراختایی استقبال می‌شود. بعد دیدم متون تاریخی هم آن را تأیید می‌کند. درواقع وقتی سکه جرقه می‌زند، متون تاریخی آن را تأیید می‌کند. ولی به‌طور اولیه کسی سراغ آن‌ها نمی‌رود یعنی کسی نمی‌گه قراختائیان آدم‌های خوبی بودند.

● **اگر موافقت برویم سراغ محور آخر: آموزش تاریخ.**

○ از آموزش راضی نیستم. می‌دانم حاصلی ندارد. دیپلم گرفتن و لیسانس و فوق‌لیسانس و دکتریش هنوز هستش. فکر می‌کنم پایه‌ای کج را داریم می‌گذاریم و نمی‌دانم چاره‌اش چی هست. اینکه ما همه چیز را با آموزش نگاه می‌کنیم یعنی خطی نگاه می‌کنیم.

● **میشه بهتر توضیح دهید یعنی چی؟ خطی نگاه می‌کنیم یعنی چه؟**

○ من آموزش تاریخ را نقالی می‌بینم؛ یعنی کاملاً یک طرفه است. یک نفر حرف می‌زند و بقیه گوش می‌کنند. روش، روش نقالی است. کاملاً یک سیستم مخروطی است. تعاملی نیست. در دانشگاه‌ها هم این‌طور است. البته بعضی از استادها سعی می‌کنند که دانشجویان را بفرستند سراغ کارهای دیگر و تنوع کاری بدهند، اما در نهایت، متأسفانه، نتیجه کار هر کس در یک نمره‌ای باید جلوه کند. به هر حال، تکرار می‌کنم، به گمان من آموزش تاریخ یک طرفه است، کلیشه‌ای است، از بالا به پایین است،

شوق برانگیز نیست، یادآوری و یادگیری کسی را تحریک نمی‌کند، ماجراجویانه نیست، سودی در آن نیست.

● چه کار باید کرد که شوق برانگیزانه باشد؟

○ اول اینکه باید بدانیم آموزش گیرنده‌ها توانایی‌های متفاوتی دارند. برخی می‌توانند بنویسند، برخی می‌توانند بگویند، برخی تحلیل می‌کنند، برخی می‌توانند پروژه‌ای انجام دهند. ما باید شیوه‌ای را قائل شویم که طرف در هر زمینه‌ای که توانست کاری انجام دهد نمره‌اش را بگیرد. لذا اینکه فقط امتحان و فقط کتبی باشد درست نیست. معمولاً فقط این دو تاست مثلاً الان گروه‌های تاریخ کمتر خبر دارند. به دانشجو بگوییم من ۱۰ درصد نمره را زمانی می‌دهم که شما با یک استاد تاریخ مصاحبه و از تجربیاتش استفاده

کنی و ۲ نمره بگیری. بگویند ۱۰ درصد حضور در امتحان، ۵ درصد کتبی، ۲ درصد هم در کارهای عملی بگیری، ۲ درصد را در کتابخانه یا در انجمن‌های تاریخ بگردی بعد به ما بگی آنجا چی بود. کتاب‌هایش چه بود، بحث‌ها چطوری بود، برای ما توصیف کنی چه دیدی. من باور نمی‌کنم جایی چنین چیزی گفته باشند. دانشجو باید برود از تجربیات یک نفر دیگر استفاده کند، ببیند یک مجله تاریخی چگونه منتشر می‌شود. پروسه چاپ یک مقاله را از نوشتن تا چاپ بررسی کند. ببیند حروف چینی چگونه است؟ نسخه‌خوانی چگونه است؟ تطبیق آن چگونه است؟ چاپش چطور است؟

● این‌ها را که می‌گویید برای شهرهای کوچک که شدنی نیست.

○ چرا نیست؟ البته در شهر بزرگ خوب است، اما در شهرهای بزرگ هم نمی‌بینیم. برای اینکه در روش نقلی، نقل یک طرفه حرفش را می‌زند و می‌رود. بهتر که این روش به هم بخورد. نقل شاهنامه را می‌خواند. تو حق نداری پرسشی شعر را چگونه خواندی، چرا رستم زده سهراب را کشته، تو حق پرسیدن نداری. نقل حرفش را می‌زند و می‌رود. لذا من فکر کنم اساس کار ما آموزش یک طرفه است، یک مقداری نقلی است یعنی روخوانی است. حتی اگر بد نوشته باشند بد می‌خوانند. اخیراً برخی از استادها هستند که شاگردها را می‌فرستند تا در زمینه‌های متعدد کار کنند. تعدادشون خیلی کم است. ضمناً نظام‌های دانشگاهی هم هر روش و کاری را نمی‌پذیرند. به هر حال فکر می‌کنم روش‌ها یک طرفه است.

● یعنی معلم متکلم وحده است.

○ نسبتاً. حتی سؤال هم که می‌کنند برای رفع تکلیف است. برای اینکه بگوید من سؤال را هم پاسخ می‌دهم، ولی مثلاً فراگیر حق ندارد سواد معلم را زیر سؤال ببرد. اگر دانشجویی هم بیشتر از استاد بداند، «شورش‌ی» حساب می‌شود. من در دوره لیسانس درسی را که خیلی خوب انجام داده بودم استاد به من نمره ۹ داد. می‌دانید یعنی چه؟ یعنی من باید پیشش می‌رفتم. منم پیشش نرفتم و آن درس را حذف کردم و یک درس دیگر گرفتم. چند بار پیغام فرستادم که جعفری شده ۹ چرا نمی‌آید. گفتم عمراً نخواهم آمد. دانشجویان و دانش‌آموزان خوب نمره‌هاشان را می‌گیرند. من فکر نمی‌کنم نمره گرفتن ملاک باشد.

● از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم.

